

تصحیحی از مرزبان نامه

- ۲ -

۱۴ - راجع به کلمه «توفانی» در عبارت متن (صفحه ۹۲ - سطر ۱۰) که میگوید: «و حق تلافی آنچه تلف شده باشد از گردش روزگار بتوفانی رساند.» محشی رحمه الله تعالی فرموده است: «توفانی بمعنی تمام گرفتن حقوق خود نیامده است فقط بمعنی وفاء دویا چند نفر بعهده یکدیگر آمده و همانا در این موضع توفی صواب باشد یقال توفی حقه من فلان و استوفاه لم یدع منه شیئاً و توفیت المال منه و استوفیه اذا اخذته کله (لسان العرب)». انتهى، و آنچه بنظر حقیر میرسد این است که میتوان لفظ مزبور را در عبارت متن بهمان معنی لغوی گرفت که محشی بدان اشاره کرده است، یعنی «وفاء دویا چند نفر بعهده یکدیگر»، و چنین گفت که: مراد این است که بین مرد مذکور در عبارت مرزبان نامه و روزگار عهده‌ای است که هر چه را روزگار از وی تلف کرد او بهمت و مردانگی آن را تلافی کند و اینکه که روزگار برفیق آن معاهده عمل کرده و فلان شیئی یا شأن را از او تلف نموده است او هم باید حق تلافی و عهده تلافی را که بر ذمه و عهده داشته است بتوفانی رساند یعنی بدان وفا کند. بنابراین لفظ «توفانی» در عبارت متن بهمان معنی آمده است که محشی آن را معنی صحیح لغوی کلمه نشان میدهد، نه بمعنی «تمام گرفتن حقوق خود» تا گفته شود که باین معنی باید «توفی» را آورد، نه «توفانی» را. و خلاصه عرض آنکه مؤلف، کلمه «توفانی» را بجا استعمال کرده و موردی برای ایراد و اعتراض محشی قعید نیست.

۱۵ - عبارت ذیل، واقع در صفحه ۹۳ سطر ۲: «من این مار را بدست باغبان خواهم گرفت» ظاهر آن و بلکه محققاً بخدوش و ممشوش است و تحریف و هم اسقاطی در بردارد زیرا موش، که گوینده این سخن است، البته در مقام مارگیری نیست و نمیخواهد معرکه مارگیری راه اندازد تا بگوید: «من این مار را بدست باغبان خواهم گرفت»! بلکه در مقام انتقام و سرکوفتن مار است، پس باید گفته باشد: «من سر این مار را بدست باغبان خواهم کوفت» و بنظر این بنده بی شک عبارت مؤلف هم در اصل همین صورت را داشته است و ناسخین کلمه «کوفت» را سهواً به «گرفت» تحریف نموده‌اند و کلمه «سر» هم غفلةً از درج کلام ساقط گردیده است.

مؤید این نظر، که بنظر من احتیاجی بتأیید ندارد، عبارتی است که مؤلف قصه را بدان ختم میکند و میگوید: «باغبان بر مار ظفر یافت سرش بکوفت».

۱۶ - کلمه «مغلوب» باغبان معجمه، در دومین مورد استعمالش در عبارت متن صفحه ۹۵ سطر ۱۳-۱۵، درست بنظر نمیآید، «خسرو اگر چه دانا بود، چون سخن پرداز بی زرمهر ملکه نفس داشت از او مغلوب آمد، مبادا که قضیه حال تو معکوس شود و روزگار اندیشه تو (مغلوب) گرداند...»

نادرستی این کلمه باین صورت نه تنها از این نظر است که نکته و لطیفه‌ای در بر ندارد بلکه از آن نظر است که رکاکت لفظی و معنوی هم دارد.

اما رکاکت لفظی همان تکرار ناهنجار و سمجی است که بدون هیچ مجوز و موجبی روی داده و این نمونه تکرار بر قلم صنایع مانند وراوینی جاری نمیشود.

و اما رکاکت معنوی، مسئله «مغالبه» یعنی مسابقه در غلبه است میان «اندیشه دیو گاو پای و روزگار» و انگهی باسیاتی که مؤلف بآن داده و با کلمه «مبادا» مقلوب شدن «اندیشه دیو» را در کشمکش با «روزگار» فرض نموده است؛ بهر حال، برای نگارنده کمترین تردیدی نیست که لفظ مزبور در اصل انشاء سعدالدین «مقلوب» با قاف بوده و بسویا و هم ناسخین صورت متن را بخود گرفته است. و قضیه مقلوب ساختن روزگار اندیشه‌های اهلش را قضیه‌ای است کثیرالوقوع و معنائی است متداول میان گویندگان و نویسندگان، و مؤلف خود نیز همین تمیز را در صفحه ۱۸۹ سطر ۹ باین عبارت دارد: «روزگار مشعبذنمای بقلب المجن اندیشه تورا مقلوب گردانید» و با این تصحیح که بی شک صحیح است و عبارت جز این صورت را نمی‌پذیرد جناس لفظی و شبه اشتقاقی هم بین «مغلوب» و «مقلوب» در عبارت یافت میشود که خود در نثر فنی مرزبان نامه دلیل متقنی بر مدعای نگارنده است.

۱۷ - راجع به عبارت مثلی: «خرد در خلاب و کبوتر در مضراب راندن» که مؤلف آن را در صفحه ۹۷ سطر ۱۳ بکار برده و محشی فقید در حاشیه از معنی آن استفسار فرموده است، اولاً عقیده دارم که در عبارت بردست ناسخین نااهل اندک تحریفی روی داده و در اصل این صورت را داشته است: «خرد در خلاب و کبوتر در محراب میراند» یعنی کار بیهوده و پر زحمت و عمل ناستوده و بدعاقبت میکند؛ توضیح مثل بارعایت مثل آنکه: همچنانکه خردوانی در خلاب موجب فرو رفتن خرو صاحب خراست در منجلاب، و همچنانکه کبوتر پرانی در مقصوره و محراب (۱) جز در هم شکستن پروبال کبوتر، بر سقف و دیوار محراب، نتیجه‌ای ندارد، معارضه دیو گاو پای و مباحثه علمی او با مرد دینی هم نتیجه‌ای جز بدنامی و شکست برای دیو نخواهد داشت.

محتاج به بیان نیست که عبارت بر این وجه و با فرض این تحریف ساده و جزئی در کمال بلاغت و مناسبت آن با سیاق سخن در نهایت وضوح و الفاظ آن هم چنانکه باید صحیح و فصیح میباشد. و اما تعریف «محراب» به «مضراب» مخصوصاً در بسیاری از رسم الخط‌ها که محراب را قریب باین صورت نشان میدهد: «محراب»، برای غالب خطاطان و رونویس کنندگان معلوم الحال در کمال سادگی و با افزودن يك نقطه صورت میگیرد.

ثانیاً با اغماض از این تعریف هم (که اغماض کردنی نیست) در معنای عبارت چندان تغییری روی نمیدهد و فقط در لفظ «مضراب» باید بمختصر تصرفی قائل شد. باین معنی که باید گفت کلمه در اصل «مضرب» بمعنای «خیمه» بوده و بر عایت موازنه با «خلاب» قنچه (راه) اشباع شده و این صورت را بخود گرفته است؛ و البته کبوتر پرانی در خیمه نیز مانند کبوتر پرانی در محراب دشوار و بی نتیجه و موجب زحمت و خستگی آن برنده زیبا میباشد.

(۱) کلمه «محراب» در متن لغت بمعنای مقصوره و شاه نشین و محل ممتاز از خانه و اطاق است و در اطلاق آن بر محل مخصوص و ممتاز از مسجد هم همین مفهوم لغوی ملحوظ میباشد و از این لحاظ نکته بلاغتی دیگری هم میتوان در مثل مورد بحث یافت، و آن اینکه: «محراب» جای نماز و یا محل جلوس بزرگان است و کبوتر پرانی در آن گذشته از عدم امکان عادی خلاف عرف و عادت و موجب سخریه و استهزاء خاص و عام نیز میباشد.

خلاصه مطلب آنکه عبارت مورد بحث با فرض تعریف ساده و آشکاری که عرض شد، و در نظر این بنده مطلقاً مجالی برای تردید در آن نیست، لفظاً و معنی در کمال فصاحت و بلاغت است و با افاض از آن هم معنی صحیح و بلیغ و لفظاً اندکی ملحون مییابد.

۱۸ - کلمه «صبح» در عبارت «روز دیگر که سلاله صبح بام از مشیمه ظلام بدر آمد و کلاله شام از بناغوش سحر تمام باز افتاد...» واقع در صفحه ۹۸ سطر ۱۵، ظاهراً و بلکه محققاً و یقیناً زاید و از غلط کاریهای نساخ کم سواد است که شاید بعنوان تفسیر و ترجمه «بام» در حشو و باهامش نسخه صحیحی نوشته بوده و اینان آن را جزء متن و ضمیمه عبارت پنداشته و بر متن افزوده اند و عبارت مؤلف در اصل چنین بوده است:

«روز دیگر که سلاله بام از مشیمه ظلام بدر آمد و کلاله شام... الخ» زیرا لفظ «بام» خود در این عبارت بمعنی صبح است و بنابراین اضافه «صبح» بآن جزاینکه در معنی حشوی رکیک و قبیح پدید آرد و در لفظ موازنه و سجمی لطیف را از میان «سلاله بام و کلاله شام» بردارد و انسجام سرتاسری کلام را نیز فاسد سازد فایده دیگر ندارد.

۱۹ - و نیز در همین صفحه و همین سطر و همین جمله عبارت «سحر تمام» عبارتی است نامفهوم و نامربوط و از فاصله دور داد میکشد که دستی بملط و خطا در آن راه یافته و در اصل انشاء منشی بلیغش «سحر تمام» یعنی «سحر سخن چین» بوده است. و نسبت «سحر» به «تمامی» نسبتی است بسیار صحیح و مناسب و در عرف عشاق و ظرفا، و بلکه در اصطلاح عباد و عرفا نیز، متداول و معروف و الله الموفق للصواب.

۲۰ - عبارت ذیل واقع در صفحه ۱۰۲ سطر ۷-۹ مشوش و مغشوش بنظر میرسد:

«چون مجادله و محاوره ایشان اینجا رسید شب در آمد و حاضران انجمن چون بنات النعش پیرا کنند و عقود ثریا چون در دراری جوزا از علاقه حمایل فلک در آویختند متفرق گشتند گاوپای عنان معارضه بر تافت...» زیرا اولاً برای «ثریا» نمیتوان «عقود» تصویر نمود و بلکه «عقد» هم! و حال آنکه در عبارت مزبور گفته شد «عقود ثریا چون در دراری جوزا... الخ» و ثانیاً فعل «متفرق گشتند» در عبارت مورد بحث فاعلی ندارد زیرا متفرق شدن حاضران انجمن با عبارت «چون انجم بنات النعش پیرا آمدند» صورت گرفت و جز آن هم در عبارت، تحقیقاً یا تقدیراً، فاعلی برای این فعل تصور نمیشود.

و ثالثاً هم جمله «متفرق گشتند» هم عبارت «گاوپای عنان معارضه بر تافت» فصل ناروایی در سیاق سخن روا داشته و آن را نامربوط و از هم گسیخته ساخته است.

و رابعاً عبارت «و عقود ثریا چون در دراری جوزا... الخ» در این سیاق حشور کیک و فضله محض و بیان بیهوده ای است که نمیتوان آن را مقدمه برای نتیجه ای مربوط بجمع و تفریق حاضران انجمن معهود گرفت و نه هم خود نتیجه برای مقدمه ای مربوط بموضوع قرار میگیرد. و اما تصحیح قطعی عبارت بروجهی که ذوق و فن آن را بپذیرد و سبک سعدالدین و قواعد زبان و اصول معانی و بیان از آن ابا ننماید، چنین تصحیحی، در این عبارت، با حدس و تخمین و قیاس و استحسان برای این بنده میسر نیست؛ ولی آنچه را باطمینان در این باره میتوانم عرض کنم این است که:

(۱) لفظ «عقود» در عبارت «عقود ثریا»، در اصل «عقود» بوده است، یعنی

«خوشه انگور»، وتشبیه «ثریا»، یعنی «پروین»، به «خوشه انگور» بامطلق «خوشه»
 در هر دو زبان فارسی و عربی متداول و بلکه مبتدل است چنانکه در کتب کلاسی عربی برای تشبیه مرکیبی
 که طرفین آن مفرد باشند بدان تمثیل میجویند، و از جمله تفتازانی در مطول این شعر را مثال میآورد:
«وقد لاح فی الصبح الثریا کماتری کعقود ملاحیه حین نورا»
 وخواجه شیراز علیه الرحمه نیز در غزل معروف:
 «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو»

مبفرماید:

«آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه به جوی خوشه پروین به درجو»
 (۲) باتقیدی که مؤلف مرزبان نامه در بکار بردن صنایع لفظی و معنوی و نکته پردازیهایی
 کلامی دارد میتوان مطمئن بود که در مقابل دو لفظ «عقود» و «ثریا» دو لفظ «عقود» و
 «ثور» نیز در این عبارت دخیل بوده و بسوء و فطرت ناسخ حذف گردیده است،
 دخالت «عقود» را در عبارت مزبور صورت کتبی و لفظی «عقود» و تناسب آن با مفاهیم
 «علاقه» و «حمایل» و «در آویختند» گواهی میدهد، و دخالت «ثور» را شبه اشتقاق آن با
 «ثریا» و قرب جوار آسمانی «ثور و ثریا» بیکدیگر و بالاخره تسمیه دیو مورد سخن به «گاوبای»
 مدلل میدارد.

(۳) در باره جمله «متفرق گشتند» هم میتوان گفت تفسیری بوده است که در نسخه اصل
 برای تعبیر «پیرا کنند» بین دو سطر یادر حاشیه کتاب نوشته شده و ناسخ آن را جزء متن گرفته
 و در یک سطر فاصله زیر گنجانیده اند. ولی باین همه بازهم نمیتوان عبارت مورد بحث را صورتی
 داد که برسبک سعدالدین بدون داشتن لحن و وهنی معنی مراد را برساند. بلی، این امیدواری هست
 که با مراجعه به نسخه های خطی مرزبان نامه و مخصوصاً نسخه یانسخه هایی که بعد از تصحیح علامه فقیه
 بدست آمده یا خواهد آمد، نظریات فوق مفتاحی برای تصحیح اطمینان بخش عبارت بدست دهد.
 والله الموفق.

۲۱ - و نیز در همین صفحه ۱۹۰ عبارت: «و هیچ آدمی بران میوه ای که مذاق
 حال بامید دریافت طعم آن خوش دارد هرگز نهالی بزمین فرو نبردی»
 سلیس (۱) و بلکه صحیح هم نیست و ظاهراً عبارت «بر آن»، در اصل «برای» بوده و حرف «ی»
 بردست ناسخی ناسخ، به «ن» تبدیل شده و چه بسا که در این تعریف و نظایر آن پای مگسی
 هم در میان باشد!

مؤید این نظر، گذشته از سهولت در تعریف مزبور، جمله بعد است که مؤلف میگوید:
«و برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای خویش از آن داند تخمی نیفشاندی»
 و باین تفصیل و توضیح ظاهر آجالی برای تردید در غلط بودن عبارت متن و در نحوه تصحیحی
 که عرض شد نمماند. (معدّلک بمتن مرزبان نامه نیز مراجعه فرمائید).

(۱) کلمه «سلیس» را علی رغم کتب لغت عربی که بصحت آن گواهی نمیدهد، با احترام از
 عرف فارسی بکار میبرم و معترض را بمقاله فاضلانه و محققانه فاضل معاصر و محقق منقد، استاد مینوی
 که در شماره آذرماه سال گذشته یقما درج شده و ضمناً این بنده افتاده را نیز بلا ذنب و لا حرج
 مأخوذ و مؤآخذ فرموده است، حواله میدهم. فرزبان.

۲۲- محشی فقید درحاشیه صفحه ۱۰۳ راجع به تعبیر «سرمایه» که در بیت ذیل آمده است ،
 « هر آنکس که دارد روانش خرد سرمایه کارها بنگرد »
 چنین مرقوم میدارد :

« کذا فی خمس من النسخ وفي نسخة واحدة «سرومایه» وبجمل «سروپایه» انتهى؛ وبینظر
 قاصر این بنده عبارت بر همان وجه که در متن ثبت شده و در پنج نسخه از شش نسخه مورد توجه
 محشی فقید بوده است صحیح و خالی از اشکال میآید و مراد از آن « مایه نخستین » کارها است
 یعنی آنچه که کار از آن مایه و خیره میگیرد و ناشی از آن میشود ، و اصطلاح « سرمایه » هم که
 بصورت ترکیبی در تجارت و اقتصاد بکار میرود البته در اصل همین صورت اضافی را داشته که ترجمه
 تحت اللفظی « رأس المال » ، و یا « رأس المال » ترجمه تحت اللفظی آن است و بکثرت
 استعمال یا بعلمت سهیل در تلفظ ترکیب یافته و « سرمایه » شده است ، و از این باب است تمام
 مصطلحات «سردقتر» و «سرکار» و « صاحبکار » و « صاحب منصب » و نظایر آن که
 در اصل «سردقتر» و «سرکار» و « صاحب کار » و « صاحب منصب » بوده است .
 صحت تعبیر مزبور را در متن ، علاوه بر آنچه گفته شد ، دو عبارت ماقبل و مابعد همین شعر نیز
 تأیید مینماید ، قبل از شعر فوق در متن میخوانیم : « چون روز گارت بروز درویشی افکنند سرمایه
 توانگری را از کیسه کیمای سعادت او بگشند (یعنی خرد) . » و بعد از بیت مزبور هم ضمن قطعه
 جداگانه این شعر را میبایم :

« پادشاهی شود زمایه او آفتابی شود ز سایه او »

۲۳- عبارت ذیل واقع در صفحه ۱۰۵ سطور ۱۰- ۱۴ نیز منقوش و منقوش بنظر میآید ،
 « دیو چون دستبرد دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور
 جواب او دیدة تعجب متحیر بماند و از تقدم دینی در حلیه مسابقت جری المذکی
 حسرت عنه الحمر بر خواندند دیوان از آن مباحثه کالباحث عن حقه بظلفه پشیمان
 شدند از آنجایکه جمله هزیمت گرفتند و خسار و خیبیت بهره ایشان آمد . »
 عبارت مزبور چنانکه مشهود است ، مبتدای بی خبر و یا شرط بی جزا و بی جوابی است که
 کسبختگی های دیگری هم در بردارد .

اما شرط بی جزا یا مبتدای بی خبر آن همان اولین جمله ای است که میگوید ، « دیو چون
 دستبرد دینی در بیان سخن بدید .. » که هر چه پیش میرویم و منتظر جواب آن میشویم خبری از
 آن بر سر نمیآید . و برای اصلاح و تصحیح آن هم طریق منحصری که بتوان گفت عبارت در اصل
 همین بوده و لاغیر بنظر نمیرسد و اگر بادسترسی به نسخه صحیح و اصحی اصلاح قطعی عبارت ممکن
 نگردید اقرب بصواب ظاهراً این است که بگوئیم در اصل این صورت را داشته است ،

« دیو چون دستبرد دینی در بیان سخن بدید و حاضران را از حضور جواب
 او دیدة تعجب متحیر بماند و از تقدم دینی در حلیه مسابقت جری المذکی
 حسرت عنه الحمر بر خواندند از آن مباحثه کالباحث عن حقه بظلفه پشیمان شد
 و دیوان از آنجایکه جمله هزیمت گرفتند و خسار و خیبیت بهره ایشان آمد . »

و در این تصحیح چنانکه ملاحظه میفرمائید دخل و تصرف زیادی در عبارت متن نشده است و
 فقط حرف (واو) عطف و کلمه « دیوان » بحکم سیاق جا بجا گردیده است ، بلاوه تبدیل فعل

«شدند» به «شد» .

ضمناً نادیده نگذریم که تعبیر « بیان سخن » هم در عبارت فوق منشیانه و تمام عبار بنظر نیاید ، زیرا « سخن » خود بیان معنی است و بیانی لازم ندارد و با احتمال قوی در اصل « ادای سخن » یا « میدان سخن » و گرنه « بیان سخن » بوده است .

۲۴ - عبارت ذیل واقع در صدر صفحه ۱۱۰ : « **دادبه گفت : عرضی که از عیب پاك است و زبانی که بر او کذب فرود ونفسی که بمعرت نادانی منسوب نباشد از خندیدن کسی پاك ندارد .** » در سیاقی که رانده شده است درست بنظر نمی رسد و با چگونگی متن داستان و عبارات مقدم بر این جمله و مؤخر از آن نمی سازد ؛ زیرا همین « دادبه » که گوینده این سخن است ، خود بر « شیر » خوابیده که مخدوم اوست خندیده و در نتیجه مورد نکوهش و اعتراض « داستان » که خواجه تاش و دوست صمیم اوست واقع گردیده و اینک این جمله را در دفاع از خود و اینکه خنده او بر شیر چنان نکوهش و اعتراضی را که داستان مینماید مستحق نیست میگوید . بنا بر این ، با فرض صحت صورت متن ، معنی عبارت این خواهد بود که : « شیر که عرضش پاك است و بزبان او هرگز دروغی نرفته و نفسش هم بمعرت نادانی منسوب نیست از اینکه دادبه یا دیگری بر او بخندد پاك ندارد . » و این معنی بخودی خود و با قطع نظر از آن ماجرا که بین دادبه و داستان موضوع بحث و مناظره قرار گرفته معنائی است معقول و منطقی ، ولی با ملاحظه اجرای مزبور و مقتضای حال متکلم و مخاطب و اعتراض (داستان) و مدافعات (دادبه) که با هم دنباله دارد وفق نمیدهد ؛ زیرا (داستان) در رد همین بیان (دادبه) میگوید :

« سه عادت از عادات جاهلان است ؛ یکی خود را بی عیب پنداشتن ، دوم دیگران را در مرتبه دانش از خود فروتر نهادن ، سوم بعلم خویش خرم بودن و خود را بر قدم آنها دانستن و در غایت کمال پنداشتن . » و البته معنی مراد این است که تو ، ای دادبه که خود را بی عیب می پنداری و در دانش از دیگران برتر می شماری و بعلم خویش خرم می باشی ، بهمین دلیل تو خود از نادانان و جاهلان هستی . پس محقق و مسلم است که (دادبه) در عبارتی که از او نقل شد مورد بحث و نظر ما است ، عرض خود را از عیب پاك می پنداشت و زبان خود را از دروغ منزه می شمرد و نفس خودش را از معرفت نادانی مبری میدانست ؛ و در بیان همین معنی است که عبارت متن منلوط و مغموش دیده میشود زیرا : در صورتی عبارت مزبور صحیح بود که شخصی دیگر بر (دادبه) خندیده بود و (دادبه) میخواست عدم میلانش را از خنده آن شخص باین عبارت بیان نماید ، نه اینکه او خود بر دیگری خندیده باشد و با این بیان بخواهد از خود و خنده خود با موازین عقل و اخلاق دفاع کند ؛

و بالا جماع ، چنانکه عرض شد ، عبارت بصورتی که در متن آمده است بی شک غلط و صحیح آن چنین است : « **دادبه گفت : عرضی که از عیب پاك است و زبانی که بر او کذب فرود ونفسی که بمعرت نادانی منسوب نباشد از خندیدن (بر) کسی پاك ندارد .** » ، یعنی من که داد بهم و دارای چنین صفاتی هستم اگر بر حرکت ناشایست و خنده آوری که از دیگری سرزند بخندم با کسی ندارم و این حق را بخود میدهم . (مراجعه فرمائید بمتن کتاب و سرایای قصه دادبه و داستان .)

بقیه دارد